

FROM
THE LIBRARY
OF
SIR WILLIAM OSLER, BART.
OXFORD

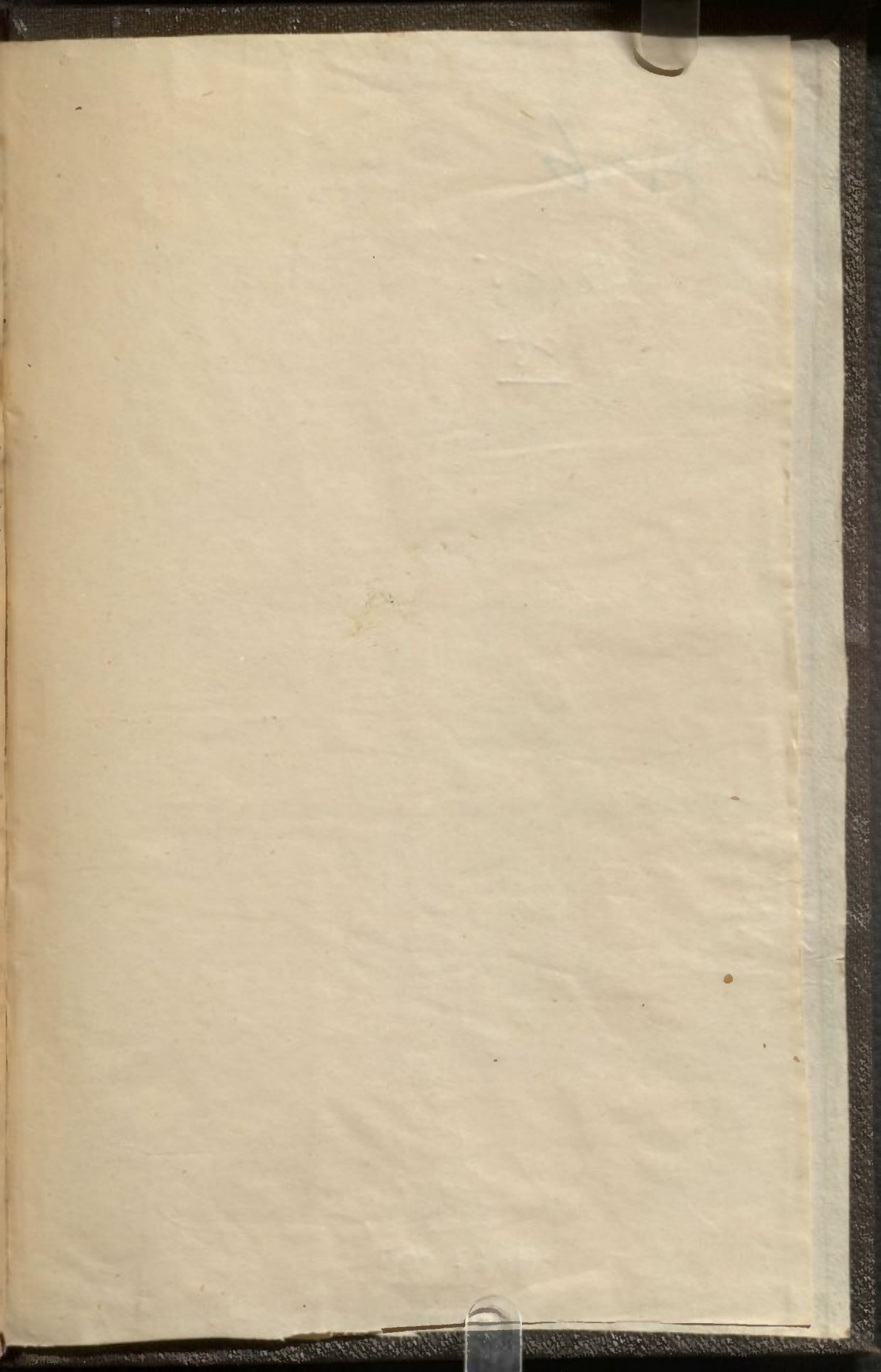
7785 85

M46

7785

85

4067 009



الارباب ايضا الموزون بغير ما يميز

فان الموت قد ياتي ولو لم يتقوا

رسائل الاطهار و لم ياتوا الا بالحق

و كما ان البرهان حاسم لا يقبل المنازعة

واعلمون ان الظلم مومن تلميذ لجا ليقول
وهو تلميذ ارسطو انا ليس هو تلميذ ارسطو
وهو تلميذ ارسطو اهو تلميذ ارسطو
وهو تلميذ ارسطو وهو تلميذ ارسطو
وهو تلميذ ارسطو وهو تلميذ ارسطو
وهو تلميذ ارسطو وهو تلميذ ارسطو

باب في رسم البدن الرسم **وتم بالحق**
نف كروه بار

1. 111. 27
w 1

بدان اسعدك الله تعالى في الدارين **و** من اراد ان يتعلم
حال انسان لكي يفتق اربضه **و** يفتق حركة شربان را كوشد و دوی
ركت امد و حرکت و در سکون حرکت کشودن را انساط كوشد
و حرکت هم پوستن را انقباض كوشد و ليس حرکت سکون انساط
لازم و اجتناب نفس انسان در بیان افراد معلوم شود
درین مختصر است اساساً بد آنچه خلاص کلام است از قصار بود
طویل بجزئی

تا اطفال را سهولت مفهوم شود و بالبد التوفیق **طوب**
بعضی است که در از نامه و مقیاس علمه همه حالات صحت و نعت
المراج است **تصیر** که کوناها نام **معادل** **بها** که نه در از کوشد
و در بیان هر دو در همین

مقتضی است
بهرش قیاس کرده
و در بیان هر دو در همین

پهنانه مرخص
سرخ چوری

بعضی طریقی
رطوبت نفع
تری

صیق لعه
تند

شاهین
بلند منزل ادجا

منخفض
یعنی ریت
پسین

که گواه و سب طول غله حرارت است و سب قصر پروت و سب
سب معتدلش اعتدال پرود **عریفین** آنکه پهنانامه **صیق**

آنکه بارک نامید **معتدل** آنکه نه پهنان بود و نه بارک سب

متوسط
بع اورط

و سب ضیق نوبت است سب معتدلش

جوانی یعنی
جاندار

ماهی آنکه بلند نامید **منخفض** آنکه پست نامید

معتدل آنکه نه بلند نامید و نه پست و صفت شاهین نیز غله حرار

دست و سب
سب معتدل

است و سب منخفض پروت و سب معتدلش اعتدال پرود

قوی آنکه اکثرت را قوت گیرد و **ضعیف** آنکه اکثرت را ضعف

سریع
جلدی

بر **معتدل** آنکه در قوت و ضعف متوسط بود و سب

کریه دالی
بطنی نهی

قوی غلظت قوت حیوان است و سب **ضعیف** ضعف قوه حیوان و سب

سخت
رطوبت

و سب **سریع** آنکه چون باکثرت است در روز

رود **بطنی** آنکه بعد رسیدن باکثرت زمانه باشد **معتدل** آنکه

خست

متوسط بود در سخت و بطور است سریع شد حاجت دل است

هوای **سخت** و **سخت** بطنی عدم حاجت دل شروع و سب

جلدی
سخت

سالمه که از او

متواتر
بدریغ

متفاوت
حد احد

حیوانی
جاندار

صلب
سخت

منغز
سرد

لین
گرم

ممتلی
نرم

نرم
نرم

باعتدال سال **متواتر** آنکه زمان مانرسیدن باکشت
 کوتاه بود یعنی چون آنکشت را رسیده کرد و متوقف باز باکشت
 رسد و زوق در سریع و متواتر همین است و بعضی عمر آن هرگز
 بهما زوق نمیتواند کرد **تفاوت** آنکه زمان مانرسیدن باکشت حار
 دراز بود یعنی بعد رسد باکشت چون برود توقف کرده باز
 باکشت رست **معتدل** آنکه میان این و آن باشد است متواتر
 ضعف قوه حیوانی است و سبب تفاوت است قوه حیوانی
 و سبب معتدلش اعتدال **صلب** آنکه زراکشت منغز بشود
لین آنکه منغز باسانه شود **معتدل** آنکه میان باشد در سختی
 و نرمی **صلب** بیش بدن است و سبب لین بر طوبت
 و سبب معتدلش اعتدال بر طوبت و پس **ممتلی** آنکه از اندر
 بر نماید **خالی** آنکه صبر او بود **مختدل** آنکه نه برود و نه خالی
 بلکه وسط بود و سبب تمکنی کثرت دم و روح است و سبب طوبت
 قلت آنها و سبب معتدل اعتدال خون و روح **حار** آنکه

صدمه
مع بر حلاف

دم برش

حار
بجود کرم

حسن الوزن
نور ورن

ابن سباط
سنگ کهنه و حوت

مساوی
بجود براتر

القفاض
همه سنگند بر ما

سوی

محل یک نسبت به دیگر اعضا گرم نماید **بارد** بلکه سرد نماید

منشأ به

معتدل بلکه در گرمی و سردی میانه بود نسبت حرارت گرمی

قرعه

روح و خون است و نسبت برودت سردی و نسبت معتدلش

سیدنی چو کمانا

اعتدال اینها **حسن الوزن** بلکه زمانه اینسباط مساوی بود زمانه

قرعات

معتدل **روی الوزن** بلکه ضد او بود و نسبت حسن الوزن

جمع بهره جویشی

اعتدال حال است اینها معتدل نسبت و نسبت روی الوزن

سریع سردی

عدم اعتدال حال است **سوی** بلکه منشأ بود یعنی ماعتد

لطیف مدنی

فرقه یک و نمره باشد **تختلف** بلکه فرقات مختلف است

سنت چلنا

اکلی سریع و مکرر لطیف و مانند آن بود مستور اینست گرم گویند

و مختلف بهر اینست گرم نسبت نسبی همین حال است و

نسبت مختلف بود اگر این **عظیم** بلکه طول و عرض و سابق

بود **صغیر** بلکه قصر و ضیق و متخفص بود **عظمت** بلکه عرض و سابق

بود **دقیق** بلکه ضیق و متخفص بود و در میان اینها نیز معتدل

فرصت گشت و دلالت اینها از سبابط معلوم است **نورانی** بلکه در غایت

سخت و توانر بود و وی دلالت میکند بر شدت حالت
تبر و کرم **بی** نبض است تمثیلی که در عظم و ضرع ابرای برون
مختلف بود که با نوعیت که بهم می رسد و وی دلیل بر طوالت است
و در استسقاء و ذات الریه و فالج و سکه میشود **دودی**
مانند نوعیت با عصاره شهبوب و لیکن عارض و تمثیلی نباشد
و بویش ضعیف است و وی دلالت کند بر سقوط قوت
نه بنامه **نملی** نبض است که در غایت صغیر و توانر بود و دلالت
کند بر مال سقوط و قوت موت **نیشاری** نبضی است
صلب که بعضی اجزایش نلند مخصوص شوند و بعضی
است مانند ریه و دلالت کند بر ذات الحجب و دیگر در رم
خارجشای **زب الفار** نبضی است که مختلف الاثر ادا باشد
و است که از نقصان زنا و سینه و از راه دست و نقصان و
دلالت کند بر اینکه قوت ضعیف میشود بسیار از تقویت
میگردد **ذو القطره** نبضی است که هنگام وقوع حرکت ساکن

واقع فی الوسط یعنی است که هنگام نوح سکون حرکت کنند
نسبتی یعنی است که استداکت از نقصان بزمان است
 سر تدبیر از زمانه و تبه فرود آید نقصان کونا و دو دم
 موش از طرف کشته بهم متصل اند لهذا این را و بینی الفار
 گویند یعنی دو دم موش **مط** **فی** یعنی است که بعد
 قوح از انگشت جدا شده فوراً از انگشت برسد حرکت
 انقباضی نماید و حرکت انقباضی وی بنا بر اعداد و قدره
 متواتره بشماره است تا تک آنکه آن تو این را دو و العین
 نیز گویند **م** **تعد** یعنی است که چون بعد محسوس شود
 و اینهمه نظیر از انتشاری با تعد و اوقات دارند هر سوی
 حال درین تمام شد **ب** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر** **سیر**
 بدانکه نفسه قصد میزند دوم است که از هر سوی شانه و کرده
 و زنج میشود و نفسه دولت میکند مراحوال کند و شانه و کرده
 و ماده که در عروق است و نفسه را دلیل و قرار و ولول

نیز گویند